

تراژدی استالینیسیم در ایران

حزب توده ایران و جریان های روشنفکری

جنبش کارگری و ایدئولوژی کمونیسم در کشور ما عمدتاً توسط حزب توده ایران نمایندگی شده است. روح و فضای روشنفکری معاصر ایرانی نیز تا اندازه زیادی در دامان یا در نزدیکی این حزب شکل گرفت. امروزه به سختی می‌توانیم مجسم کنیم که در دورانی از تاریخ معاصر ما، به ویژه پیش از کودتای بیست و هشت مرداد، بیشترین تلاش در اشاعه فرهنگ مدرن، و گسترده‌ترین تأثیر و نفوذ در رسانه‌های جمعی و مطبوعات، هنرهای بصری، نقاشی، تئاتر، سینما، شعر، ادبیات و نقد ادبی توسط حزب توده صورت گرفت.

این تأثیر هیچ‌گاه به تمامی از میان نرفت. هرچند فعالیت این حزب غیرقانونی شد، رهبرانش به تبعید رفتند، و برخی از مهمترین روشنفکران آن نیز یا انشعاب کردند یا با پشت کردن به گذشته، به دولت شاه پیوستند، اما آن «روح» و «فضای باورهای حزبی خموشانه در شعرها و قصه‌ها، در اجراهای صحنه‌ای، در نقدهای ادبی، در نمایشگاه‌های نقاشی، در موسیقی، در ترجمه‌های علمی و نشریات تخصصی آموزشی، در کتاب‌های کودکان، در ترجمه‌ها، و در محافل روشنفکری خانگی یا کافه‌ای، و همچنین در میان زندانیان سیاسی، به زیست خود ادامه داد. وام گرفتن مفاهیم «انقلاب» و «فلسفه دیالکتیک» توسط ایدئولوگ‌های شاهنشاهی نیز حاکی از همین نفوذ غیرمستقیم بود.

پرستیژ روشنفکرانه حزب توده ایران چنان بود که پس از انقلاب بهمن ۵۷، اسلامگرایان انقلابی، رقیب فکری واقعی و خطرناک خود را رشک ورزانه در سیمای سالخورده سران از تبعید بازگشته حزب توده می‌دیدند و نه در جنبش

های تازه نفسِ فدایی و مجاهد که هواداران بیشتری در میان جوانان و دانشجویان داشتند.

تنبیه، ارشاد، و به توبه کشاندن پسران و دختران چپ گرا نیز می بایست از راه گوشمالی سیاست ورزان کارکشته حزب توده صورت گیرد، نخست در مناظرات تلویزیونی و سپس در «دانشگاههای واقعی» که همان شکنجه گاه های مکتبی باشد.

حزب توده ایران و پوپولیسم

بازهم امروزه تصور این واقعیت دشوار است که در میانه قرن بیستم میلادی جوزف استالین یکی از محبوب ترین رهبران جهان به شمار می رفت. حتا در ایالات متحده روشنفکران مترقی استالین را با عطف «عمو جو» خطاب می کردند. او بود که کمر آلمان نازی را خرد کرده بود. کومینترن (انترناسیونال سوم) در ابتدای جنگ جهانی خود را منحل کرده بود اما همبستگی برادرانه احزاب رسمی کمونیست در کنگره های سالانه بین المللی تداوم داشت و حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در ائتلاف با آمریکا و انگلیس موفق به شکست آلمان هیتلری شده بود، رهبر فکری و معنوی و مؤلف استراتژی کلی سایر احزاب کمونیست به شمار می آمد.

دلایل و چگونگی تفوق یافتن استالین و استالینیسم به جای آموزه های مارکس در جنبش کارگری جهانی موضوع این مقاله نیست. کافی است اشاره کنیم که جایگزین شدن مبارزات «خلق های کشورهای مستعمره» به جای مبارزات سوسیالیستی از تبعات سیاست استالین بود که حزب توده ایران نیز آنرا سرمشق خود کرد. از آن پس، جهان به دو اردوگاه نیک و بد تقسیم گشت و هرآنکس که در هرکجای دنیا بیرق مبارزه با ایالات متحده برمی افراشت، درست به اعتبار این مبارزه، مترقی به حساب می آمد و احزاب کمونیست موظف به حمایت و همکاری با آن می شدند.

پوپولیسم یا «خلق گرایی» گرایشی در فرهنگ و سیاست است که مفهوم عام و کلی «خلق» را — متشکل از پابره‌نه‌ها و مستضعفان، زحمت‌کشان شهر و روستا، فقیران، فرودستان و بی‌نوایان — دارای نوعی فضیلت ذاتی اخلاقی و انسانی می‌داند و دفاع از منافع و باورهای «خلق» را ملاک و پایه‌ارزیابی‌هایش از آثار هنری و فرهنگی و نیز ائتلافات سیاسی و حزبی قرار می‌دهد.

جنبش‌های اصیل فاشیستی در قرن بیستم نیز (برخلاف سایر نظام‌های دیکتاتوری راستگرا) در وهله‌نخست جنبش‌های پوپولیستی بوده‌اند (آلمان، ایتالیا، برخی کشورهای آمریکای لاتین). جنبش‌های پوپولیستی «همه‌خلقى» اند، یعنی فراطبقاتی، همراه با عنصری عقل‌گریز در سرسپردگی به رهبر کاریزماتیک، که گویا رابطه‌ای مستقیم و شبه‌عارفانه با روح خلق برقرار می‌کند. این جنبش‌ها در اخلاقیات و فرهنگ محافظه‌کارند. جنبش‌های پوپولیستی و فاشیستی قرن بیستم از لحاظ ایدئولوژیک بیشترین خصومت را با مادی‌گرایی، لیبرالیسم، تمدن مصرفی و بازار، کمونیسم، مارکسیسم، آزادی‌های فردی، هنرهای مدرن، روشنفکران، جنبش زنان، و اقلیت‌های جنسی و نژادی ابراز داشته‌اند.

تراژدی حزب توده آن است که متجددترین و مدرن‌ترین بخش فرهنگ روشنفکری ایران را، که خود در دوران مهمی از تاریخ معاصر نماینده‌اش بود، دنباله‌رو عوام‌گرایی عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه کرد؛ مبارزه طبقه‌کارگر و متحدان آن را در میان لایه‌های مدرن شهری، تسلیم پوپولیسم خلقی ساخت؛ تحلیل کلاسیک مارکس را از حرکت سرمایه و مبارزه طبقاتی، تبدیل به نبرد اردوگاه‌های شرق با غرب (شوروی با آمریکا) و مصاف «خلق‌های جهان سوم» با «امپریالیسم» نمود و در آخرین حرکت خودتباه‌سازش، به یاری واپس‌مانده‌ترین نیروی‌های اجتماعی و فکری در ایران (شیعیسم سیاسی تجددستیز و ضد تمدن غربی) شتافت زیرا این سیاست را مؤثرترین راه تضعیف پایگاه‌های سیاسی، نظامی، و فرهنگی ایالات متحده در ایران می‌پنداشت.

در تاریخ احزاب رسمی کمونیست، این «گردش به راست» اضطراری را نخست استالین بر سوسیال دموکراسی روسیه و بلشویسم تحمیل کرد. این سیاست می بایست همه نیروهای مخالف اردوگاه آمریکا و متحدانش را به گرد خود جمع آورد تا بقای نظام شوروی در رقابت جهانی ابرقدرت ها تضمین شده باشد. جنگ سرد میان دو اردوگاه از یک سو، و جنگ های منطقه ای میان کشورهای مستعمره و غرب از سوی دیگر (در ویتنام، چین، آفریقا، آمریکای لاتین، و خاورمیانه) به مدت نیم قرن صحنه وسیع مبارزات سیاسی، نظامی، و ایدئولوژیک جهانی بود.

سیاست احزاب رسمی کمونیست با مقتضیات دوران جنگ سرد از درون پیوند خورده بود. به گفته نورالدین کیانوری آخرین رهبر مطرح حزب توده، «اگر امیر مرتجع افغان با آمریکا نبرد کند ما از او پشتیبانی می کنیم!» کیانوری این گفته را برای خاموش کردن منتقدان «خط امام» در ماههای پس از انقلاب بهمن به زبان آورد. یکی دو سال بعد، هنگامی که جلو چشمانش پیکر نحیف مریم فیروز همسر هفتاد ساله او را به شلاق می بستند تا از کیانوری اعتراف بگیرند، آیا او به این گفته دوباره اندیشید؟

«کمونیسم روسی» نام دیگری بود برای تلاش سیستماتیک فکری در وارونه کردن آراء کارل مارکس، حذف همه ویژگی های مدرن اروپایی آن، و تطبیق اش با عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی «روسی» یا غیراروپایی، و برکشیدن جنبش های پوپولیستی «خلق های کشورهای مستعمره» به جای پرولتاریای مدرن.

شاگردان کوچک تر استالین، کسانی چون مائوتسه تونگ، انورخوجه، کیم ایل سونگ، و پول پوت همین راه را در کشورهای چین، آلبانی، کره شمالی، و کامبوج تا پایان منطقی آن طی کردند. حزب توده به این راه نرفت، اما آنچه باعث شد تا کیش روستایی پرستان «سازمان انقلابی حزب توده ایران»

(مأویست های انشعابی) را مردود اعلام کند، مارکسیسم قرن بیستم نبود، بلکه «رهبر خردمند» روسی دیگری بود به نام نیکیتا خروشچف. رهبران حزب توده ایران تنها به اعتبار استالین زدایی خروشچف بود که با احتیاط و مردد از اصلاحات ارضی، مبارزه با بی سوادگی، آزادی زنان، و بخشی از مدرنیزاسیون پادشاه ایران در دهه ۱۹۶۰ حمایت کردند.

از کودتای بیست و هشت مرداد تا انقلاب بهمن پنجاه و هفت، با پیگردهای های ساواک و فضای پلیسی حاکم، حزب بزرگ و سراسری توده، همان طور که دشمنانش با تحقیر اعلام می کردند، عملاً به «فرقه» تبدیل شده بود؛ فرقه ای که حتا رهبران تبعیدی اش در «کمیته مرکزی» — پراکنده در آلمان شرقی و غربی و در فرانسه — مدام در نزاع و رقابت با یکدیگر به سر می بردند. جنبش سیاهکل و تولد سازمان چریک های فدایی خلق؛ و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا، انحصار نمایندگی کمونیسم و مارکسیسم را از چنگ حزب توده ایران به در آورد اما موفق نشد نفوذ نظری و روشنفکری آن را تحت الشعاع قرار دهد. برعکس، این هژمونی روشنفکرانه بعدها بخش بزرگی از جنبش فدائیان را («اکثریت») در خود مستحیل کرد.

حزب توده ایران و اسلامگرایی

می دانیم که تاریخ جوامع اسلامی هرگز شاهد آن چیزی که در دنیای مسیحی با عنوان فلسفه اسکولاستیک (نوعی الاهیات عقلی مبتنی بر آراء افلاطون و ارسطو نزد پدران کلیسا) نبوده است. پرتستانیتسم یا اصلاح دینی نیز از جهان اسلام غایب بوده. تمدن اسلامی، با آنکه خود در دورانی کوتاه از تاریخ اش واسطه انتقال فکر یونانی و علوم عقلی به اروپا شد، اما در خاک خود از توسعه فلسفه و علم بازماند. عقلانیت اسکولاستیک در اروپای مسیحی و نهادهای پایدار آکادمیک زمینه ساز عقلانیت علمی و طبیعی گرا و اومانیتستی نزد کسانی چون داوینچی، کوپرنیک، گالیله، نیوتون، و داروین شدند. عقلانیت مدرن، شناخت شناسی عصر جدید، ادراک علمی از طبیعت و جامعه، حقوق و اقتصاد

و سیاست، در چنین بستری زاده شدند و در نخستین گامهای خود با همه جهان بینی های دینی فاصله گرفتند.

هابز، لاک، دکارت، هیوم، اسپینوزا، روشنفکران انسیکلوپدی، کانت، هگل، و بسیاری دیگر از متفکران روشنگری، با انتقاد مستقیم یا غیرمستقیم از متافیزیک دین و نمایندگان قدرتمدار دین در جامعه یعنی صنف کشیشان و کاردینال ها و اسقف ها، راههای خرد و آزادی را نشان دادند. این فیلسوفان، اعم از آنها که هنوز باور شخصی دینی داشتند تا دئیست ها، آگنوستیک ها، و آتئیست ها، و طرفداران شان در همه سطوح فرهنگ، همواره در فضایی از هراس و پیگرد به نشر عقاید می پرداختند. اینان نمایندگان فکری طبقات متوسط جدید بودند که با انقلابات بورژوادموکراتیک در سده های هجدهم و نوزدهم در سراسر خاک اروپا، و انقلاب صنعتی در بریتانیا، تاریخ جهانی را به مسیر تازه ای راهبرشدند.

ایران تنها در اوان قرن بیستم میلادی و در پایان عصر قاجار بود که به پیشواز انقلاب بورژوادموکراتیک خود رفت و در همان گامهای نخست پا در گل ماند. از همان ابتدا مذهب نقشی بازدارنده در انکشاف تجدد، روشنگری ایرانی، و استقرار مفهوم «آزادی» مدرن بازی کرد. در جنبش مشروطیت، که منورالفکران متجدد معماران فکری اش بودند، مذهب شیعه و بازار یون سنتی همواره گارد عقب گرای جنبش بودند.

در فضای تفوق مذهب و فقدان لیبرال دموکراسی و طبقات متوسط مدرن شهری بود که سوسیال دموکراتها (اجتماعیون عامیون) و فعالان حزب کمونیست ایران، و جانشین آن حزب توده ایران، فعالیت خود را شروع کردند. تلاش فرهنگی آنها در نقد دین عوام و خرافات دینی همواره در فضایی از پرده پوشی، احتیاط در قبال تعصبات مذهبی، و پراگماتیسم سیاسی صورت می گرفت. آنها نمی خواستند به صراحت از دین و ارتجاع مذهبی و نهاد روحانیت انتقاد کنند؛ اما با فعالیت پیگیر در مبارزات صنفی و سیاسی طبقات

کارگر و کارمند، پذیرش اقلیت‌های دینی در صفوف خود، و تأسیس مراکز فرهنگی و هنری و توسعه ژورنالیسم مدرن، به گونه‌ای راهگشا و مروج سکولاریسم و تجدد شدند. حزب توده ایران مهم‌ترین نیروی سازمان یافته سیاسی در این رنسانس فرهنگی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در ایران بود. تأثیر فعالیت‌های فرهنگی حزب توده به همسایگان فارسی زبان ایران در شرق و شمال ایران نیز فراگسترید.

اما دهه های شصت و هفتاد میلادی در قرن بیستم موقعیتی بغرنج و بی سابقه را بر روشنفکران و جنبش های آزادی خواه تحمیل کرد. تجدد به شیوه لیبرال دموکراسی غربی برای همیشه در جهان سوم دفن شده بود. به جای آن «پاکس آمریکانا» آمده بود که هم نماینده نوعی مدرنیته ناقص (مدرنیزاسیون منهای آزادی سیاسی و فرهنگی) بود و هم نماینده نوعی وابستگی نواستعماری به غرب. حکومت های راستگرای سرهنگان و پادشاهان جهان سومی می بایست با سیاست مشت آهنین، با سرکوب ملی گرایان و کمونیست‌ها، راه توسعه سرمایه داری را بگشایند.

این نظام ها و این نسخه از توسعه برای گذار از جهان بسته روستایی و نیمه فئودالی به دنیای مدرن سرمایه و شهرنشینی، در ذات خود حاوی تناقضی عجیب بود. از یک سو، برای نخستین بار، زاینده همان طبقه متوسط شهری ای بود که از لحاظ تاریخی «حامل» فرهنگ مدرن و نهادهای مدنی جدید، آموزش و پرورش نوین، و ایدئولوژی لیبرالیسم محسوب می شد. از سوی دیگر، الیگارشسی شبه نظامی حاکم، برای حفظ منافع رانتهی خود و دولت های غربی، اجازه رشد لیبرالیسم و آزادی‌های مدنی را نمی داد. آیا خرده بورژوازی مدرن شهری می‌توانست از لحاظ اقتصادی و فرهنگی ببالد و شکوفا شود در حالیکه چکمه های نظامیان و دربار را روی حلقوم خود داشت؟ آیا فرزندان تحصیل کرده این طبقات در نهادهای آموزش عالی حاضر می‌شدند به فضای اختناق آکادمیک و سانسور کتاب و اندیشه تن دهند؟ آیا بوروکراسی دولتی و فساد اداری، ارباب سالاری در نهادهای قضایی و حقوقی، در تأسیسات صنعتی، در

رسانه ها، و در سیاستگزاری رسمی فرهنگی، اجازه شکوفایی نهادهای سالم و مستقل مدنی را می داد؟

تنها در فضای فقدان آزادی‌های «بورژوا لیبرالی» است که انواع جنبش‌های محافظه کار و ارتجاعی می‌توانند نیروهای خود را بسیج کنند. اجتناب‌ناپذیر بود که آیینی سیاسی به نام «اسلام» و فولکلوری قدیمی و ریشه‌دار به نام شیعیسم مهم‌ترین ابزار آماده برای یکپارچه کردن «توده ارتجاعی» بشود، یعنی همان جنبش پوپولیستی محرومان و آسیب دیدگانی که در اثر رشد سرمایه داری دولتی، دنیای مبتنی بر سنت و آبرو و ناموس شان زیر و رو شده بود. به قول یک بسیجی از میان همینان، «ملغمه ای از دین و انقلابی گری و مهدویت و آرمان گرایی و با ذهنی به صلبیت سنگ.» (علیرضا پورپیرعلی، نامه به خامنه ای)

استالینیسم در سیمای احزاب رسمی کمونیست به استقبال پیمانی مفیستوفلس وار با بومی گرایی جهان سوم رفت. قمار خطرناکی که وظیفه فراهم آوردن پایه‌های نظری آن (جبهه خلق) به عهده «آکادمیسین» های روسی افتاده بود. حزب توده می بایست نسخه های تجویزی حزب برادر همسایه شمالی را در ایران پیاده کند.

نظریه پردازان حزب توده ایران بارها به تأکید نوشتند که حمایت شان از خمینیسم جنبه تاکتیکی و موقتی ندارد. به باور آنها، «آن نظام اقتصادی که در اصل چهل و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران منعکس گردید – در صورت اجرای دقیق – می‌تواند در آینده شرایط گذار به جامعه بی طبقه را، که خواست اکثریت قاطع زحمتکشان در جمهوری اسلامی ایران است، فراهم آورد.» (حمید صفری، انحصارات بین‌المللی در ایران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۹، ص ۱۸۴) در نشریه سیاسی و تئوریک خود از خلافت انقلابی امام علی با عبارات آتشین تجلیل به عمل آوردند و سیاست‌های انقلابی امیرالمؤمنین را علیه امپراتوری اموی ستودند. («امام علی در کانون گردبادهای

بنیان کن»، دنیا، شماره ۵، سال ۱۳۵۹) به ظاهر، این سرنمونه آغازین مبارزات کنونی «خط امام خمینی» علیه امپریالیسم جهانخوار بود.

احسان طبری، در تابستان پس از بهار آزادی، در نشریه تئوریک که بنیان گذار آن یک روشن فکر مارکسیست و ماتریالیست بود (دکتر تقی ارانی)، چنین حکم داد که، «روح آموزش قرآن با خردگرایی سازگار است.» و سپس با ذکر آیات و احادیثی چند به این نتیجه رسید که، «اسلام نوین انقلابی که در وجود امام خمینی مظهریت می یابد» و «سنن دموکراتیک اسلام مانند شورا و بیعت و اجماع» و «بینش توحیدی به معنای ایجاد امت واحد انسانی، رها از امتیازات و تقابل طبقاتی و ملی و نژادی»، همه «با اندیشه سوسیالیسم قرابت می یابد.» او دلسوزانه آرزو کرد که، «سده پانزدهم هجری می تواند سده نوزایی بزرگی برای اسلام باشد و انقلاب محمدی را در سطحی بالاتر تجدید کند.» (دنیا، شماره ۳، سال ۱۳۵۸)

آیا احسان طبری خود به این گفته‌ها باور داشت؟ در نوشته‌های او و همفکران اش همیشه ملاحظات سیاست روز بود که بر دستگاه تئوریک حاکم می شد.

در تمام دوره پرتلاطم سه چهارسال پس از انقلاب پنجاه و هفت که فاشیسم کلریکال، به تدریج اما بی رحمانه و خون ریزان، تئوکراسی شیعی را در کشور تثبیت می کرد، حزب توده ایران در پیش چشم روشنفکران و دانشجویان نگران و سردرگم، تصویری ایده‌آل ترسیم می کرد از ائتلاف خجسته مارکسیست لنینیست های حزب پیش آهنگ با شیعیسم انقلابی و خط ضدامپریالیستی امام خمینی. این «خط» می بایست با سرکوب لیبرال ها در مسیر استقرار جامعه بی طبقه گام بردارد. نام این ائتلاف و شعار اصلی حزب توده «جبهه متحد خلق به رهبری امام» بود. در این محاسبات، نوعی منطق استراتژیک مبتنی بر مارکسیسم عامیانه (اکنونیسم) نهفته بود: کمونیسم ستیزی لیبرال ها از منافع مادی و طبقاتی آنها ناشی می شد؛ حال آنکه کمونیسم ستیزی اسلامگرایان از بینش دینی آنها! دین یک باور و اعتقاد بود،

جنبه فرعی داشت، «روبنایی» بود. مهم پایه طبقاتی و «مادی» اسلامگرایان بود که آن‌ها را به طور «عینی» هم رزم و هم پیمان حزب توده می کرد.

اما هیچ چیز «مادی» تر از پوست و گوشت و خون آدمی نیست! می بایست تن و بدن کمونیسم روسی زیر ضربه شلاق قرار گیرد تا دریابد که فرهنگ «روبنا» نیست! دین و الاهیات شکنجه همانقدر «نیروی مادی» است که چرخ دنده ها و تسمه انتقالی کارخانه و مرکز تولید!

حزب توده، روشنفکران لیبرال، و «انقلاب فرهنگی»

در همین سالهای پرآشوب، ملایان تجددستیز، روشنفکران دینی، و ملی مذهبی‌های حامی «خط امام» سیاست گسترده ای را تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» به اجرا گذاردند و به تصفیه و پاکسازی دانشگاهها، نهادهای فرهنگی، انتشاراتی ها، و مراکز هنری پرداختند. احسان طبری، یکی از مهمترین و تأثیرگذارترین روشنفکران تاریخ معاصر ایران، در نوشته‌ای بلند، به جای انتقاد از این سیاست ها، سعی کرد جهتی «صحیح» به چنین پالایش لازم فرهنگی بدهد. او نوشت، «انقلاب ایران از جهت ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی خود یک انقلاب اسلامی است و بر نمایندگان مکتب اسلامی است که مطلب [انقلاب فرهنگی] را با استدراک خویش بیان دارند، ولی روش ما پیوسته یاری و پشتیبانی از این انقلاب بوده و ما از عرضه داشت تجارب انقلاب‌های کارگری و رهایی بخش در این باره دریغ نداشتیم و هم بر اساس این انگیزه است که در باره انقلاب فرهنگی سخن می گوئیم.» (دنیا، همان شماره)

مفهوم انقلاب فرهنگی درحقیقت میراث انقلاب‌های روسیه و چین و هدف آن ریشه کن کردن «ضدانقلاب» از پهنه سراسری فرهنگ بود. رهبر حزب توده ایران طیف «ضدانقلاب» را چنین تعریف می کرد:

«رادیوهای امپریالیستی، صدای آمریکا، بی بی سی، و دست نشانده تریاکی امپریالیست ها — شاپور بختیار — صدای اسرائیل، تیمسار اویسی ... نیروهای وابسته به جناح لیبرال مانند حسن نزیه، عباس امیرانتظام، مقدم مراغه ای ...

قاسملوها، کومله‌ها، پیکاری‌ها، تروتسکیست‌ها، راه‌کارگری‌ها... جبههٔ دموکراتیک ملی‌ها، لیبرال‌های دولت موقت... فرومایه‌ترین روشنفکران خود فروخته و اوباش و هروئین‌فروشان و صاحبان عشرتکده‌ها... سرمایه‌داران لیبرال و مشروطه‌خواهان سابق و گردان‌های سیاسی آن‌ها در جبههٔ ملی، به رهبری دکتر سنجابی و بختیار و نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان...» (نورالدین کیانوری، دنیا، همان شماره).

به باور حزب توده ایران، اگر لیبرالیسم «به‌طور جدی و ریشه‌ای در صحنهٔ زندگی اجتماعی و اقتصادی محدود و بی‌اثر نگردد، می‌تواند هر لحظه به صورت یکی از عمده‌ترین عوامل تهدیدکنندهٔ سمت‌گیری ضدامپریالیستی و خلقی انقلاب ما و نظام جمهوری اسلامی قد علم کند.» (همانجا)

در زمستان ۱۳۵۸ حزب تودهٔ ایران موفق شد گروه بزرگی از اعضا و هوادارانش را که در «کانون نویسندگان» باعث اختلاف و دودستگی شده بودند در سازمان صنفی جدیدی به نام «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» سازمان دهد. در نخستین شمارهٔ ارگان این شورا آمده است که، «خط خلقی و ضدامپریالیستی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی» آن‌ها را به گرد هم آورده و آن‌ها اعتقاد راسخ دارند که تحت این رهبری، آزادی‌اندیشه و هنر را خطری تهدید نمی‌کند. شمارهٔ دوم این نشریه نام تعداد زیادی از اعضای شورا، دربرگیرندهٔ بزرگان شعر و داستان و موسیقی سنتی و نقاشی، را ذکر کرد تا نشان دهد خط امام از حمایت هنرمندان چپ برخوردار است. جنگ ایران و عراق آغاز شده بود. هنر می‌بایست در خدمت جبهه‌ها باشد: «در این مرحله اتحاد کلیهٔ نیروهای میهن‌خواه و انقلابی تحت رهبری پیر خردمند ما امام خمینی، شرط اساسی پیروزی در این نبرد سرنوشت‌ساز است... تخصص و آگاهی ما، هنر ما، قلم و قدم ما، اندیشه و بیان ما، و اگر لازم باشد، تا آخرین قطرهٔ خون ما در راه انقلاب، در راه دفاع از جمهوری اسلامی ایران، در راه دفاع از میهن انقلابی ما قرار دارد... ما از امام خمینی رهبر خردمند انقلاب ایران و نیز از دستگاه رهبری کشور می‌خواهیم که با رهنمودهای خود امکان بهترین

بهره‌گیری از نیروی ما را فراهم آورند.» (نشریه «شورای نویسندگان و هنرمندان» دفتر اول، ص ۹).

در این هنگام، به همراه سرکوب جامعه بهایی و کلیمی، سرکوب جنبش زنان در مبارزه علیه حجاب، سرکوب سازمانهای صنفی و سیاسی لیبرال دموکرات و ملی‌گرا، اتحادیه‌های کارگری، و سرکوب دانشجویان و استادان، شکار نویسندگان و هنرمندان مارکسیست نیز آغاز شده بود. حزب توده ایران و شورای نویسندگان و هنرمندان همه آنها را در خط «ضدانقلاب» ارزیابی می‌کرد. هنوز در قدرت شریک نشده، کمیسارهای فرهنگی حزبی در صفحات ارگان «شورا» شروع به تعیین تکلیف و دیکته کردن راه و روش برای نویسندگان و هنرمندان، و تهدید کسانی که در این مسیر نبودند، کردند. ارشاد روشنفکران، و امر به معروف و نهی از منکر، نخست از میان کارگزاران فرهنگی حزب توده ایران و در صفحات ارگان «شورا» آغاز شد. حکم دادند که هنر قبل از انقلاب با هنر بعد از انقلاب «ماهیتاً متفاوت باید باشد.»

تبلیغات حزبی علیه لیبرالیسم و آزادی‌های «آمریکایی» چنان گسترده و اثرگذار بود که صدای ابوالحسن بنی‌صدر نخستین رئیس‌جمهور ایران را درآورد. با رنجیدگی و تلخی خطاب به رهبران حزب توده گفت، «آقایان، آزادی چه بدی دارد؟ من برای خود شما می‌گویم! مگر آزادی بد است؟!»

به راستی هراس از آزادی در میان این دسته روشنفکران و هنرمندان از کجا سرچشمه می‌گرفت؟ این اندازه محافظه‌کاری و سنت‌گرایی در میان کسانی که مدام «پیشرو» و «انقلابی» بودن شان را به رخ می‌کشیدند، از چه ناشی می‌شد؟ چرا انقلاب واقعی در هنر و موسیقی و رقص، نه از میان اینان، بلکه از زیرزمین و پستوهای فرزندان طبقه متوسطی آغاز شد که قرار بود «لیبرال و ضد انقلابی» باشد، همان طبقه‌ای که نطفه‌اش در دهه‌ی چهل و پنجاه شمسی، با مدرنیزاسیون آمرانه‌شاهی، با پاکس آمریکانا و «غرب زدگی» و فرهنگ هالیوودی بسته شده بود؟ کسانی که در شب بلند هنوز به سحرنیامده یک

نظام قرون وسطایی، در خانه‌ها موسیقی پاپ و راک ایرانی را به نسل بعد منتقل کردند، به فرزندان شان نواختن پیانو و گیتار و درامز، «لولیتا خوانی»، موسیقی رپ و متال و جاز و رگه آموختند! گذاشتند که آن‌ها غل و زنجیرها را پاره کنند و به نحوی انقلابی رفتارها و گرایش‌های جنسی دگرباش را از پستو به در آورند! حقیقت را، کدام یک انقلابی بود و کدام واپسگرا؟

این نویسندگان و شاعران و هنرمندانِ نه چندان متدین، که با انبوهی ریش و قبا و تسبیح در نظام مقدس دوام آوردند آیا «تقیه» می کردند؟ یعنی از روش خود شیعیان برای بقا مدد گرفته بودند تا شاید در کلاس‌های سنتور و سه تارشان بتوانند یاد بدهند که می‌توان ساز مخالف هم زد؟ یا اینکه گلیم‌شان را از آب کشیده و عافیت طلبیده بودند؟ شاید به راستی از «غرب» و هرچه مظهر فرهنگ آمریکایی بود نفرت داشتند؟ آیا وجدان‌شان راحت بود؟ یا تنها به کمک تریاک می‌توانستند جهان‌شان را زیبا تصور کنند؟

هنرمند وابستهٔ زبان و هوای فرهنگ خودی است؛ تبعید و آواره شدنش همان و سترون شدن و مردن در دیار غربت همان. دستکم این کابوس هنرمند بومی است. اگر هنر یا هنرهایی آشکارا پیام سیاسی نداشته باشند، آیا می‌توان از هنرمند انتظار داشت زندگی هنری را فدای ارزش‌های سیاسی‌اش کند؟ شوستاکوویچ نابغه‌ای بود که در کنار استالین ماند و به کار ادامه داد. هنر در تاریخ‌ترین شرایط می‌توان بماند و کجدار و مریز زیر حمایت پدرسالارانهٔ یک رژیم خودکامه به راهش ادامه دهد. آیا این حکم درست است؟ یا این راه در نهایت از بیراههٔ هنر حزبی و مکتبی، از ضدهنر، سر در خواهد آورد؟ راهی که بالاخره خلاقیت و نوآوری را خواهد کشت.

اعضای «شورای نویسندگان و هنرمندان» در اعلامیه‌ای جمعی خطاب به مردم تأکید کردند که هدفی جز «خدمت صادقانه به پویایی انقلاب مستضعفان» ندارند. چنین نوشتند: «شورای نویسندگان و هنرمندان آمادگی خود را برای همه‌گونه همکاری قلمی - هنری با مسئولان ذی ربط در

رسانه‌های گروهی و ستاد تبلیغاتی بسیج و غیره اعلام می‌دارد و با تمامی شور انقلابی خود به انتظار آن است که ترتیب عملی این همکاری داده شود.» (دفتر دوم شورای نویسندگان و هنرمندان، زمستان ۱۳۵۹، ص ۲۵۱)

نباید نیروی باورهای پوپولیستی را دست کم گرفت. کم نبودند روشنفکرانی که قلباً باور داشتند خمینیسم یک جنبش بزرگ مساوات طلبانه علیه استکبار جهانی است و باید به هر بهایی از گزند «دشمن» در امان بماند. محمود اعتمادزاده (م.ا. به آذین) یکی از با اتوریته ترین روشنفکران ایران پس از جلال آل احمد و عضو سرشناس رهبری حزب توده، در خاطراتش از زندان جمهوری اسلامی، به نام «بار دیگر و این بار»، هنوز هم بر این تلقی ایدئولوژیک اصرار می‌ورزد که خود و زندان بانس را در یک جبهه می‌بیند. او می‌نویسد:

«من خود را با این بازجوی جوان و قدرت انقلابی که او نماینده ی آن بود در یک صف می‌دانستم. انقلاب را من نزدیک چهل سال خواسته بودم و در راه آن پیوسته در بالاترین حد امکانم کوشیده و رنج برده بودم، و اکنون با صورت اسلامی آنکه سرانجام پیروز گشته بود کمترین دشمنی یا ستیز نداشتیم. انقلاب اسلامی ایران بیشترین بخش آرزوهای مرا در زمینه ی استقلال کشور و آزادی توده ها به انجام رسانده بود . . . هر دو سرباز انقلاب بودیم . . . این سنگر که من خود در بخشی از آن ایستاده بودم، می‌بایست به هر قیمت پایدار بماند . . . بگذار به آذین و هزاران همچون به آذین فدا شوند تا انقلاب بماند و، به رغم دشمنان، راه موجودیت بالنده ی خود را بگشاید.»

عبارت گویا در این اعترافات ساده لوحانه «صورت اسلامی» است. اسلام صورت است، اما مغز و هسته همان انقلاب سوسیالیستی است!

حزب توده ایران و روشنفکران مارکسیست

مارکسیسم نوعی از تئوری اجتماعی است که شرایط ایده‌آل برای بالندگی اش پیوند با جنبش های اجتماعی یا «پراتیک» است. بیش از آنکه فلسفه باشد، نقد اجتماعی است از پیش فرض های فکری و نظری اوضاعی که تولیدکننده

نابرابری های جوامع سرمایه داری است. خصلت روشنفکرانه آن معطوف به عمل است، به تحول اجتماعی نظر دوخته است. این روح پراگماتیستی در بهترین حالت به آن خصلتی باز و غیردگماتیک می دهد، آنرا به روی نظرات و تئوری های دیگر بازمی گذارد تا برحسب نیاز بخش هایی از آنها را در خود بگیرد و مدام از خود فراتر برود. خطری که همواره پویایی آن را تهدید می کند، خطر تفکر استراتژیک معطوف به کسب قدرت است. احزاب کمونیست، حتا دموکراتیک ترین آنها در کشورهای چون ایتالیا و فرانسه، الزاماً محیط مناسبی برای رشد آزادانه «تفکر» مارکسیستی نبوده اند، هرچند درگیری مستقیم شان با مبارزات اجتماعی مواد لازم را برای پویایی و تجدید نظر دائم در تئوری فراهم می کرده است. رابطه روشنفکران مستقل مارکسیست با احزاب رسمی از زمان خود مارکس تاکنون همواره نوعی رابطه «عشق و نفرت» بوده است! «روشنفکر حزبی» ترکیب متناقضی است؛ وفاداری به «اندیشه» در بیشتر موارد باید جای خود را به وفاداری به حزب و انضباط حزبی بدهد. حزب باشگاه بحث و گفتگو نیست بلکه ماشینی سیاسی است برای کسب قدرت!

حزب توده ایران در سراسر تاریخ خود هرگز پنهان نکرده بود که لازمه همکاری با آن، یا حتا عضویت در حزب، پذیرش مارکسیسم یا انکار دین نیست، بلکه پذیرش برنامه و خط مشی رهبری آن است. آخوند هم می توانست «توده ای» باشد. تارنواز و خواننده سنت گرا هم می توانست رکابدار حزب بماند و همزمان اعتقادات عارفانه نیمه شیعی ملحدانه خود را حفظ کند. این «کمونیسم» بومی و اصیل ایرانی بود که با مشی «جبهه خلق» استالیتی انطباق کامل داشت. احسان طبری و سایر نظریه پردازان حزبی بارها سابقه اش را در تاریخ جنبش های شورشی پیش مدرن ردیابی کرده بودند. آنها می دانستند برای رسیدن به قدرت سیاسی باید هویت «کمونیستی» را کم رنگ تر نشان داده، تا جای ممکن از مواد موجود فرهنگ بومی برای تبلیغ و تهییج حزبی مدد بگیرند تا در همه جبهه های سیاسی و فرهنگی جای پای خود را محکم کنند. از همین رو بود که در سالهای اختناق و پیگرد پیش از انقلاب،

«خرده فرهنگ توده ای» کماکان در میان روشنفکران با همه رنگی و هرگرایشی دوام آورد.

بسیار پیش می‌آید که روشنفکران مارکسیست در گیرودار مبارزات ایدئولوژیک و طبقاتی با نمایندگان نظم موجود، از یاد می‌برند که کارل مارکس فرزند روشنگری اروپایی بود. اگر نقطه آغازین برای تحلیل، آثار خود مارکس باشد و نه جزوات تبلیغی حزبی و فرقه ای، باید بدیهی به نظر رسد که مارکسیست‌ها پیش از آنکه طبقاتی بیندیشند باید توانسته باشند مدرنیته را در نظام فکری خود جای داده باشند. مدرنیته از نظر تاریخی در اروپا انکشاف پیدا کرد. انواع لیبرالیسم نیز بخشی از میراث مدرنیته و روشنگری است. رابطه مارکسیسم با لیبرالیسم یک رابطه پیچیده دیالکتیکی مبتنی بر پذیرش، نقد، ادغام و فراتر رفتن است و نه انکار و ریشه‌کن ساختن! مارکسیست‌ها در هرکجای جغرافیای جهان که باشند در وهله نخست و به مفهوم هگلی «اروپایی» اند، به تعبیری روشنگرانه و نه جغرافیایی یا اقتصادی. اگر مفهوم هگلی پیشرفت، یعنی انکشاف آگاهی نسبت به آزادی در روح فرهنگ، به فراموشی سپرده شود، این نسیان، به احتمال زیاد، به گولاگ روشنفکرانه و طاعون فرهنگی می‌انجامد. برای مارکسیست‌های ایرانی، این باید درس بزرگ انقلاب شکست‌خورده پنجاه و هفت باشد.

مدرنیسم و تجدد خواهی رهبری حزب توده ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد در این خلاصه می‌شد که روند صنعتی کردن سریع کشور را از زعامت آمریکا و اروپا به سمت همیاری و همزیستی مسالمت آمیز با «شرق» سوق دهد. تأسیس کارخانه مس سرچشمه با کمک اتحاد شوروی و انواع سرمایه داری دولتی با کمک کشورهای کمونیستی اروپای شرقی تقدیس می‌شد اما سرمایه‌گذاری آمریکایی و اروپایی تنها به «وابستگی بیشتر به امپریالیسم» و عقب‌ماندگی بیشتر اقتصادی می‌انجامید. بعدها طرز فکر دیگری به نام «مکتب وابستگی در اقتصاد» به نام مبارزه با نواستعمار به ترویج همین دیدگاه‌ها

پرداخت که با دیدگاه‌های مارکس درباره حرکت سرمایه جهانی تفاوت‌های بنیادی داشت.

اما نه استالینیست‌ها و نه مائوئیست‌های ایران، هرگز تصور نمی‌کردند که در قرن بیستم، الگوی سیاسی آن‌ها برای استقلال و توسعه شتابان توسط جریانی کپی‌برداری می‌شود که مشروعیت‌اش را نه از رهبر انقلاب اکبر و پرولتاریای صنعتی مدرن، بلکه از محمد، علی، حسین، ولیه فقیه، و «مستضعفان» می‌گیرد! ترکیبی از مسجد، حسینیه، خانقاه، کیش عیاران، تخصص علمی دکترمهندسان شیعی، و استکبارستیزی رسته‌ای از ملایان انقلابی جایگزین «حزب پیش‌آهنگ» خواهد شد و فورمول لنینی «نیروی شوراها به اضافه الکتریفیکاسیون» جای‌اش را به پیوند کلاسیک فاشیستی «ایمان و تکنیک» خواهد داد. تراژدی حزب توده ایران — تراژدی استالینیسم در ایران — آن بود که با بومی‌گرایی خود، ابتدا لیبرالیسم و سپس مارکسیسم را به قربانگاه فاشیسم کلریکال جهان سومی برد و بدین نحو، به دست خود گردن خویش را پیشکش برادر لومپن خلقی و ضدامپریالیست کرد تا به دارش بیاویزد.